

قنوت‌های ماضی‌داران

سیده فاطمه موسوی



اشاره:

آن قدر برایمان سخت است این خواندن هفده رکعت نماز هرروزه که نگو و نپرس. اگر کمی هم مریض احوال باشیم که دیگر هیچ.

اما گاهی چیزهایی می‌بینیم و می‌خوانیم که مو به تن مان راست می‌شود از این همه پایبندی و اراده. خواندن همین چند رکعت نماز ساده که ما به خاطرش کلی هم ناز می‌کنیم و منت می‌گذاریم سر خدا، آن قدر توی اسارت با دردسر و سختی همراه بود که آدم را هم متعجب می‌کند و هم متأثر. برای به تصویر کشیدن این صحنه‌ها از چند کتاب، از جمله کتاب «قصه نماز آزادگان» و کتاب «قنوت در قفس» کمک گرفته‌ایم.

مجازات اذان گفتن

در اسارت اذان گفتن با صدای بلند ممنوع بود. اسراء هم به گونه‌ای که دشمن نفهمد، اذان می‌گفتند. شکنجه‌های سختی در انتظار یک مؤذن بود. یکی آن قدر کتک خورد که کلیه‌اش را از دست داد، یکی پرده گوشش را، یکی هم... تا پای مرگ پیش می‌رفتند.

نماز، بی‌نماز

دست‌ها و چشم‌هایش بسته بودند؛ توی یک سلول انفرادی نمود. خواست نماز بخواند؛ اما وضو که هیچ، تیمم هم نمی‌توانست بکند. سمت قبله را هم نمی‌دانست.

خود را کنار دیوار کشاند و به موازات آن ایستاد به نماز مغرب و عشاء. یک نماز تاریخی، با دستان و چشمانی بسته، بدون تیمم و وضو، در جایی تنگ، بی‌آن که سمت قبله را بداند. می‌دانست خدا به حال پندگانش آگاه است.

تنش می‌مالید. بعضی‌ها تمام سعی‌شان را می‌کردند تا امام جماعت را شناسایی کنند. برای همین معمولاً امام جماعت هم‌ردیف توی صف بچه‌ها می‌ایستاد تا شناسایی نشود. گاهی پیش‌نمازی نوبتی هم بود و هرروز یک نفر پیش‌نماز می‌شد تا اگر دستگیر شد، بگوید هر روز یک نفر پیش‌نماز بوده تا کم‌تر شکنجه شود.

به جرم این که امام جماعت آسایشگاه ۱۵ بود، آن قدر شکنجه‌اش کردند که شش ماه دچار کمردرد شدید شد. به جرم امام جماعت بودن، به بهداری اردوگاه راهش نمی‌دادند. مجبور بود در آسایشگاه بماند و دیگران از او پرستاری کنند. آن روزها آن قدر سخت گذشت که مرگش را از خدا می‌خواست.

روزی هنگام صبح جوان هفده‌ساله نحیفی بلند شد و اذان گفت. ناگهان مأمور بعضی آمد و گفت: چه خبر است اذان می‌گویید؟ بیا جلو!

یکی دید که اگر او را ببرند، معلوم نیست از زیر شکنجه سالم بیرون بیاید، گردن گرفت که خودش اذان گفته است. او را به زندان انداختند و شانزده روز به او آب ندادند. تازه گاهی وقت‌ها داخل سلولش آب می‌پاشیدند تا دم کند و گرم‌تر شود.

پیش‌نمازی و خواندن نماز به جماعت

خواندن نماز جماعت ممنوع بود. پیش‌نماز باید فداکاری می‌کرد و پیه همه‌جور شکنجه را به

همه لباس‌هایشان را گرفته بودند و با یک زیرپوش نشانده بودن‌شان زیر آفتاب داغ. قیامتی به پا شد؛ همه را با کابل حسابی زدند. وقتی که خسته شدند، فرستادن‌شان توی آسایشگاه. شروع کردند به خواندن نماز انفرادی. در یک زمان تنها یک نفر می‌توانست پشت در ورودی اتاق که قفل بود، دور از چشم عراقی‌ها نماز بخواند. عده‌ای هم که نوبت‌شان نمی‌شد، با تیمم، به‌صورت درازکش و به پهلوی نماز می‌خواندند. این محدودیت‌های سخت تا یک ماه و نیم ادامه داشت. بعد اجازه دادند که همزمان دو یا سه نفر نماز بخوانند.

پیرمرد سر به سجده گذاشت که سرباز عراقی او را دید. با نوک پوتینش به پهلوی پیرمرد زد. پیرمرد بدون این که ناله کند یا از کسی کمک بخواهد، همچنان در سجده ذکر می‌گفت. آن قدر کتک خورد که دیگر توان برخاستن نداشت و از پهلویش خون می‌ریخت کف اتاق. سرباز بیرون رفت و در را پشت سرش بست. کسی به فریادهای اسرا جوابی نداد. چشمان پیرمرد به سقف خیره ماند و ساعتی بعد....

تازه اسیر شده بودند. دوستش «دشتی» زخمی بود و بدحال. وقتی ماشین پشت خط توقف کرد، هر کس هرطور بود، خودش را کشاند پایین. حال دشتی بد بود و عراقی‌ها ریختند دورش.

ناگهان با صدای گلوله یک کلت، همه برگشتند؛ یک نفر درحال نماز به زمین افتاد. افسر بعضی گفت: دوتا قبر بکنید. دشتی داشت زیر لب شهادتین می‌گفت که با آن شهید نماز، زنده دفن شد!

پنجاه نفر بودند. قرار بود برای ماموریتی از خاک ترکیه بگذرند؛ اما اسیر شدند. بازجویی و تحقیقات آن قدر طول کشید که ترسیدند نماز ظهر و عصرشان قضا شود. سه‌بار به مأموران ترک گفتند: نماز، نماز.

فرمانده ترک گفت: این‌جا ترکیه است؛ نماز، بی‌نماز! ناگهان همه برخاستند و وضو گرفتند. فرمانده‌شان جلو ایستاد و آن‌ها به او اقتدا کردند... فرماندهان ترک تا دیدند جو پاسگاه دارد به‌هم می‌ریزد، با همه نیروهای پاسگاه، دورشان سه حلقه محاصره ایجاد کردند؛ دسته اول، نشست، دسته دوم، نیم‌خیز و دسته سوم، ایستاده. سرگرد ترک دستور تیر داد.

ناگهان یکی از بچه‌های اصفهانی جلوی سرگرد ایستاد، لباسش را از سینه چاک داد و گفت: تیرها را توی سینه من خالی کن! بچه‌ها همه نماز بخوانند! ما برای همین آمده‌ایم. شما ما را از گلوله‌هایتان می‌ترسانید؟ عاقبت سرنهنگی جلو آمد و مانع تیراندازی شد...

ایستادن در صف‌های عریض و طویل دست‌شویی به سرعت زیر همان شیر وضو می‌گرفتند. سعی می‌کردند بیشتر وقت‌ها با وضو باشند تا هم به راحتی قرآن بخوانند و هم برای وضو گرفتن دچار مشکل نشوند. تازه با این همه مشکلات، بچه‌ها سعی می‌کردند وضو را با تمام مستحبات و اذکار خاص خود انجام دهند.

اگر می‌فهمیدند...

تمام این سختی‌ها به کنار، کلاس‌های مخفیانه آموزش قرآن، احکام و شیوه درست قرائت نماز هم شیرینی خاص خودش را داشت. بعضی از بچه‌ها در اسارت به سن بلوغ رسیدند و گرچه پیش از آن نماز می‌خواندند اما باید شیوه درست قرائت نماز را یاد می‌گرفتند. بعضی‌ها هم که نماز نمی‌خواندند، در اسارت شروع به یادگرفتن نماز کردند.

ساخت مهر هم یکی دیگر از کارها بود. خاک‌های سرزمین رمادی و عنبر برای ساخت مهر خیلی مناسب بود. در تابستان که هوا خیلی گرم بود و عرق از سر و روی بچه‌ها سرازیر می‌شد، معمولا هرکس برای خودش یک مهر سنگی تهیه می‌کرد تا مهر سیاه نشود یا با عرق آمیخته نشود و بتوان آن را شست. تسبیح هم از اولین چیزهایی بود که در اوایل اسارت به دست اسرای ایرانی ساخته شد. اول تسبیح‌های گلی ساخته شدند که روی آن نقش و نگارهایی می‌زدند. بعد تسبیح‌های هسته خرمایی و تسبیح‌های چوبی و نایلونی که با لوله‌های سِرم ساخته می‌شد. هر کدام این‌ها که به دست بچه‌ها می‌افتاد، حساب صاحب آن با کرام‌الکاتبین بود.

وخامت اوضاع تا حدی بود که بچه‌ها گاهی با جانمازهای پیدا شده که آیه قرآن روی آن بود، آب بینی خود را پاک می‌کردند!

بچه‌ها می‌فهمیدند، مجازات سنگینی برایشان در نظر می‌گرفتند. تازه فقط نماز شب خواندن نبود؛ آن‌ها به نمازهای مختلف از جمله نماز برای سلامتی امام خمینی رحمته‌الله، نماز صد رکعتی شب عاشورا، نماز شب قدر و... پای‌بند بودند.

فرمانده خشن و بی‌رحم اردوگاه ۱۷ تکریت، به سربازانش دستور داده بود نام کسانی که برای نماز شب برمی‌خیزند را بنویسند و صبح به او بدهند.

نماز شب‌خوان‌ها را که شناسایی کردند، از اردوگاه بیرون آوردند و دستور دادند که هرکس به اندازه قد خود گودالی بکند... بعد آن‌ها را تا گردن در گودال کردند و دور گودال را پر از خاک کردند و در آن بیابان داغ، تا می‌توانستند با پوتین برسروصورت‌شان زدند. اما هیچ‌کس از نماز شب خواندن دست نکشید.

وضو با اعمال شاقه

بچه‌ها حتی روی وضو گرفتن بچه‌ها حساس بودند. وضو گرفتن هم آداب خاص خودش را داشت. آب برای خوردن به سختی پیدا می‌شد، چه برسد به وضو گرفتن. ۱۷ تا ۲۰ ساعت مجبوس بودن در آسایشگاه، مسأله طهارت و وضو گرفتن را سخت‌تر هم می‌کرد. اما بچه‌ها یک راه خوب پیدا کرده بودند. یک حوله زیر دست‌شان و همان جایی که همیشه می‌نشستند می‌گذاشتند و با مقدار بسیار کمی آب، فقط محل‌های شستن برای وضو را کمی خیس می‌کردند؛ به گونه‌ای که حتی حوله زیر دست‌شان خیس نمی‌شد. راه دیگر، این بود که در زمان محدود هواخوری و

هنگام نماز جماعت، چند سرباز و درجه‌دار عراقی به آسایشگاه ریختند و با فریاد، شروع به زدن بچه‌ها با کابل و باطوم کردند. نماز بچه‌ها را شکستند و در گوشه‌های همه را روی هم انباشتند. کسانی که در زیر قرار داشتند، از شدت فشار افراد بالایی آه و ناله می‌کردند و کسانی که بالای دیگران بودند، باید ضربات کابل و باطوم و مشت و لگد عراقی‌ها را تحمل می‌کردند.

ساعت ۵ عصر وارد محوطه وزارت دفاع عراق شدند. لحظه‌های اولیه اسارت، پنهان کردن و کشتن اسیر برای بچه‌ها مثل آب خوردن بود. دورتادور محاصره بودند و عراقی‌ها روی نماز خواندن‌شان حساس. یکی گفت: بچه‌ها نمازمان قضا نشود؟!

یکی دیگر گفت: یک نفر باید فداکاری کند و بلند شود و به نماز بایستد....

پیه همه چیز را به تنش مالید. بلند شد کف دست‌هایش را روی آسفالت داغ گذاشت، تیمم کرد و ایستاد به نماز. پشت سرش یکی یکی بلند شدند و سیصد نفری نماز جماعت خواندند. عراقی‌ها شوکه شده بودند.

نماز شب

نمازهای یومیه را به زور می‌گذاشتند بخوانند؛ اما بسیاری از اسرا با وجود کمی جا، نبود امکانات برای دست‌شویی رفتن و وضو گرفتن، به نماز شب مقید بودند و مخفیانه نماز شب می‌خواندند. اگر

در بدترین شرایط ممکن

بیمارستان پر بود از زخمی‌های ایرانی. هر سه نفر را به زور روی یک تخت خوابانده بودند. بغل دستی‌اش، فرزین بود یا رامین که گفت: نماز یادت نره. آب برای وضو نبود. کف دو دست را بر پتوها و لباس‌ها و دیوارها کشیدند. قبله را دوسه نفر از بچه‌ها نشان‌شان دادند و آن‌ها فقط چشم‌ها و سرشان را به سوی قبله چرخاندند و نماز خواندند. تا صبح خیلی‌ها شهید شدند؛ فرزین هم.

